



## پهلوانان در پاسداری از آیین فرزانشان

دکتر محمد رضا راشد محصل

شاهنامه بیانیه‌ای واقع‌گرا در شناساندن ضرورت‌ها و کوششی است هدفمند و انگیزه‌بخش در جهت زنده کردن شخصیت ایرانی و دریافت موقعیت اجتماعی. کاری به این عظمت و دقت آن‌هم در قرن چهارم که دوره سختگیری و بهانه‌جویی است، هنرمندی آزاد از محدودیت‌ها می‌طلبیده که با مایه گرفتن از عشقی پرشور و پشتوانه‌ای از جامعیت علمی و صداقت بیانی عیاروار کمر بریندد و مردگان تاریخی را زندگی بخشد. مرد چنین میدانی فردوسی بوده است. او افسانه‌های کهن را دریچه‌هایی روشن و گشاده بر زندگی آرمانی دانسته و سنت‌های دوران پهلوانی را بهترین درونساخت معنوی این جامعه شناخته است. روش هنرمندان او برای رسیدن به هدف، ایجاد جاذبه‌هایی است که از طریق جستن مشابهت‌ها و پیوند دادن جریان‌های اجتماعی زمان با برخی از کنش‌های اسطوره‌ای ایجاد کرده است. این پیوند به‌علاوه توانسته است خواننده را به رابطه بنیادی اجزای فرهنگ ملی راهنمایی کند و ظرفیت‌های هم‌زمانی خاطره‌های جمعی را بنمایاند چنان‌که توصیف حمله اهریمن و نهاده‌های او در داستان ضحاک ماردوش نموده می‌شود که:

نهان گشت آیین فرزانشان  
پراکنده شد کام دیوانگان  
هنر خوار شد، جادویی ارجمند  
نهان راستی، آشکارا گزند  
شده بر بدی دست دیوان دراز  
به نیکی نرفتی سخن جز به راز...  
ندانست جز کژی آموختن  
جز از کشتن و غارت و سوختن<sup>۱</sup>

همان است که با کلید راهنما و زمان مشخص از زبان رستم فرخ‌زاد در نامه به برادرش، تکرار می‌شود:

... برین سالیان چهارصد بگذرد  
کزین تخمه گیتی کسی نشمرد...  
برنجد یکی، دیگری بر خورد  
به داد و به بخشش همی ننگرد...  
ز پیمان بگردند و ز راستی  
گرامی شود کژی و کاستی...

ریچ



●●● فرضیه‌های پژوهش  
برای شناساندن جامعه  
آرمانی، با پرسشهای  
زنجیره‌ای خردپذیر و  
هدفمند طرح می‌شود و  
با نمایش و برجسته کردن  
آنها ذهن خواننده را  
به دریافت ضرورتها و  
خودآگاهی اجتماعی  
راهنمایی می‌کند به این  
ترتیب که در آغاز او را به  
شرافت ذاتی و موقعیت  
وجودیش به عنوان  
یک انسان هشدار  
می‌دهد ●●●

رباید همی این از آن، آن از این  
ز نفرین ندانند باز آفرین  
نهان بدتر از آشکارا شود  
دل شاهشان سنگ خارا شود  
بداندیش گردد پدر بر پسر  
پسر بر پدر، همچنین چاره‌گر  
شود بنده بی‌هنر شهریار  
نژاد و بزرگی نیاید به کار...  
زبان کسان از پی سود خویش  
بجویند و دین اندر آرند پیش  
بریزند خون از پی خواسته  
شود روزگار جهان کاسته  
شاهنامه، ۹/۳۱۳ به بعد

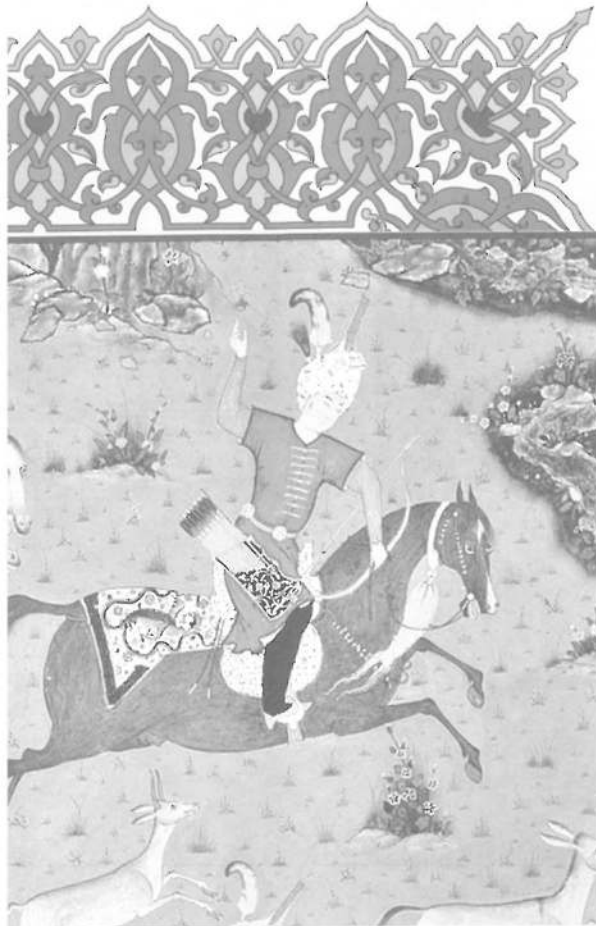
و این گزارشی است راست از زندگی محمود غزنوی و غارتگریها، ربودنها، و برادر کشیهای او و اطرافیان و کار گزارانش. فرضیه‌های پژوهش برای شناساندن جامعه آرمانی، با پرسشهای زنجیره‌ای خردپذیر و هدفمند طرح می‌شود و با نمایش و برجسته کردن آنها ذهن خواننده را به دریافت ضرورتها و خودآگاهی اجتماعی راهنمایی می‌کند به این ترتیب که در آغاز او را به شرافت ذاتی و موقعیت وجودیش به عنوان یک انسان هشدار می‌دهد:

ترا از دو گیتی برآورده اند  
به چندین میانجی بیورده‌اند  
نخستین فطرت<sup>۲</sup> پسین شمار  
تویی خویشان را به بازی مدار  
شاهنامه ۱/۱۶

آنگاه با اشاره به پیشینه قومی او، از سرچشمه‌های اصلی داستانهای پهلوانی و دهقان نژادانی یاد می‌کند که خردآب‌های فرهنگی ایرانی را از موبدان و بخردان بازجسته و گرد آورده‌اند تا در رودخانه مواج و خروشان شاهنامه جاری شود:

یکی نامه بود از گه باستان  
قراوان بدو اندرون باستان  
پراگنده در دست هر موبدی  
از او بهره‌ای نزد هر بخردی  
یکی پهلوان بود دهقان نژاد  
دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
پژوهنده روزگار نخست  
گذشته سخنها همه بازجست...  
ز هر کشوری موبدی سالخورد  
بیاورد کاین نامه را گرد کرد  
بپرسیدشان از کیان جهان  
وز آن نامداران و فرخ مهان  
که گیتی به آغاز چون داشتند  
که ایدون به ما خوار بگذاشتند  
چگونه سرآمد به نیک اختری  
بر ایشان همه روز گندآوری  
شاهنامه، ۱/۲۱

سپس خواننده را قدم به قدم از دوران اساطیری و پهلوانی



گذر می‌دهد تا هم او را مشتاق‌تر کند و انگیزه دهد و هم ظرفیتها و استعدادهايش را در جهت احساس شخصیت و ضرورت حق‌طلبی به کار اندازد.

اینجاست که خارخار شناخت این موبدان و ویژگی‌های اخلاقی (کیان) و (پهلوانان)، او را در کشف حقیقت جهانداری در آغازین روزهای زندگی اجتماعی انگیزه می‌دهد و شیفته‌تر می‌کند به خصوص که مرده‌ریگ آن نیک‌اختری همه‌خواری است و آرزوی او رسیدن به پایگاه آغازین. و شاهنامه به راستی توصیف رازگونه همین موقعیت زمانی و راهجویی در جهت رسیدن به همان پایگاه است. هنر فردوسی هم درک و دریافت درست از واقعیت‌های اجتماعی، شناخت ضعفها و کوشش در جهت از میان بردن اثرات زاینبار آنهاست. او سنت‌های پهلوانی و آیین‌های جوانمردی را برجسته می‌کند تا این ناتوانی‌ها را تبدیل کند، غرور ملی و احساس شخصیت قومی را بر آغالاند و داعیه استقلال را در دل‌ها شیرین کند. پرسش اصلی از دو گروه است: شاهان و پهلوانان یعنی دو محور اصلی موجودیت حکومت در حماسه‌های ملی و دو عامل مهم پیروزی و زنده‌نمایی در جامعه گذشته. گرچه سخن اصلی شاهنامه پیرامون محور پادشاهی است؛ اما پیروزمندان اصلی و آرایندگان پادشاهی پهلوانان‌اند:

اگر چند باشد سرفراز شاه  
به دستور گردد دلارای، گاه





### ●● بررسیهای تطبیقی

اشعار شاهنامه و مقایسه  
ویژگیهای این آزادگان  
تصویر هماهنگی و حتی  
هماندی دهقانان با  
پهلوانان و ارتباط آنان با  
موبدان به ذهن می آید  
چه، اینان آگاه مردانی  
هستند که هم سنتهای  
جوانمردی را پاسداری  
می کنند و هم عشق و  
علاقه به ایران و فرهنگ  
ملی در وجودشان شعله ور  
است ●●

است که از زبان ارسطو آن را از نشانه های نادانی می شمارد:

هر آنکه که گویی رسیدم به جای  
نباید به گیتی مرا رهنمای  
چنان دان که نادان ترین کس تویی  
اگر پند داندگان نشنوی  
همان، ۶/۳۸۳

حتی در اندوهگزارى رستم فرخ زاد هم سایه بخت بد  
پهلوان عامل تیره بختی پادشاه شمرده می شود:

دل من پر از خون شد و روی زرد  
دهن خشک و لبها شده لاژورد  
که تا من شدم پهلوان از میان  
چنین تیره شد بخت ساسانیان  
چنین بی وفا گشت گردان سپهر  
دژم گشت وز ما ببرید مهر  
همان، ۹/۳۲۰

رستم بن مهر هرمزد متکلم سیستان هم در جمله  
نصیحت های خود به عبدالعزیز بن عبدالله می گوید: «کار  
پادشاهی و پادشاه همیشه مستقیم باشد، چند وزیران به  
صلاح باشد.» (تاریخ سیستان، ۱۰۶، ۱۳۱۴)

این موقعیت و این مسئولیت است که شاهان را موظف  
به رعایت حقوق پهلوانان و مشاوران و جلب رضایت آنان  
می کند چنانکه وقتی کاوس بر خشم خویشان برنیامده و  
رستم را رنجانیده است مورد سرزنش گودرز قرار می گیرد  
و با شرمندگی به اندیشه چاره می افتد:

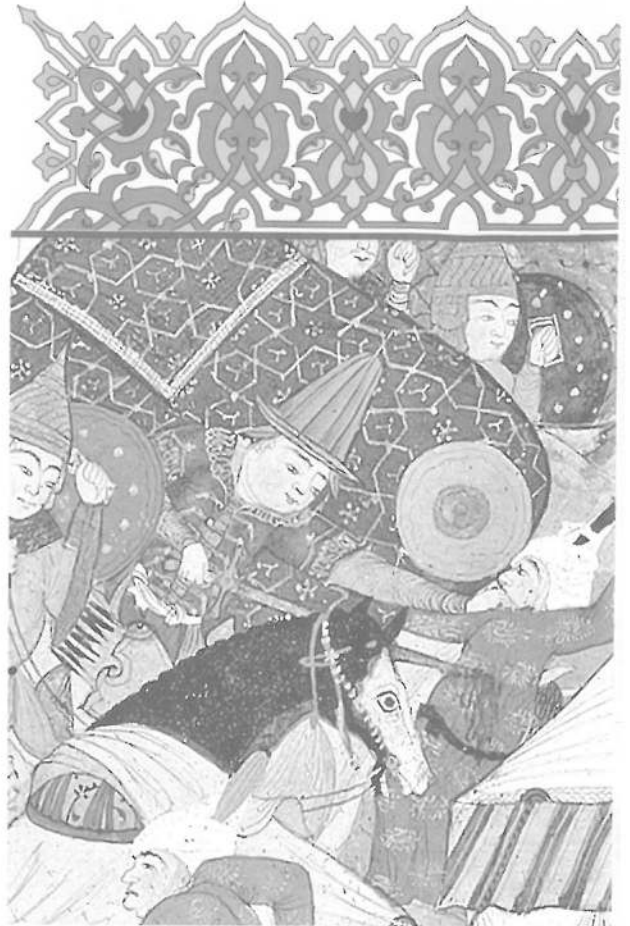
فرو ماند کاوس و تشویر خورد  
از آن نامداران روز نبرد...  
بسپید و اندر عمارى نشست  
پشیمانی و درد بودش به دست...  
ز شرم از در کاخ بیرون نرفت  
همی پوست گفتی برو بر بکفت  
شاهنامه، ۲/۱۵۵

و پس از بازگشت چنین پوزش خواه است:

چو آزده گشتی تو ای پیلتن  
پشیمان شدم خاکم اندر دهن  
همان، ۲/۲۰۵

حال بینیم این پهلوانان که بی حضور و مشورت با آنان  
پیروزی تحقق نمی یابد و آن پژوهندگان روزگار نخست و  
آن موبدان که دارنده و نگهدارنده تاریخ شاهان اند با هم  
چه نسبتی دارند.

از بررسیهای تطبیقی اشعار شاهنامه و مقایسه ویژگیهای  
این آزادگان تصویر هماهنگی و حتی همانندی دهقانان  
با پهلوانان و ارتباط آنان با موبدان به ذهن می آید چه،  
اینان آگاه مردانی هستند که هم سنتهای جوانمردی را  
پاسداری می کنند و هم عشق و علاقه به ایران و فرهنگ  
ملی در وجودشان شعله ور است. در تقسیم بندی دوران  
ساسانیان هم، مقام دهقانان پس از واسپوهران و پس از  
دودمانهای هفتگانه است. این آزادمدان اداره امور محل



شکار است کار شهنشاه و رزم  
می و شادی و بخشش و داد و بزم  
بداند که شاهان چه کردند پیش  
بورزد بدان هم نشان رای خویش  
شاهنامه، ۸/۲۶۶

پهلوانان و وزیران، مشاوران و تدبیرسازان حکومت اند،  
اظهار بی نیازی از این مشاوران و بی توجهی به راهنمایی های  
آنان، نشان بخت برگشتگی پادشاه و شکست اوست، وقتی  
دارای داراب بر تخت می نشیند و خود را بی نیاز از بزرگان  
و پهلوانان می داند که:

کسی کو ز فرمان من بگذرد  
سرش را همی تن به سر نشمرد  
وگر هیچ تاب اندر آرد به دل  
به شمشیر باشم و را دل گسل  
جز از ما هر آن کس که دارند گنج  
نخواهم کسی شاد دل، ما به رنج  
نخواهم که باشد مرا رهنمای  
منم رهنمای و منم دلگشای  
ز گیتی خور و بخش و پیمان مراست  
بزرگی و شاهی و فرمان مراست  
شاهنامه، ۶/۳۸۱

ظاهراً پذیرش خودخواهی او بر فردوسی هم، سخت گران



● ● هنر فردوسی هم  
درک و دریافت درست  
از واقعیت‌های اجتماعی،  
شناخت ضعف‌ها و  
کوشش در جهت  
از میان بردن اثرات  
زیانبار آنهاست. او  
سنت‌های پهلوانی و  
آیین‌های جوانمردی را  
برجسته می‌کند تا این  
ناتوانی‌ها را تبدیل کند،  
غرور ملی و احساس  
شخصیت قومی را بر  
آغالاند و داعیه استقلال  
را در دل‌ها شیرین کند

● ●



یچ

خوانده‌اند، و دهقان رئیسان و خداندان ضیاع و املاک را»  
(مجمعل التواریخ، ص ۴۲۰).

کوتاه سخن این که دهقانان از قدیم با دانش و فرهنگ  
مأنوس بوده و به آداب زمان خود آراسته و به علم و بصیرت  
معروف بودند و پس از مسلمان شدن همچنان این خصلت  
را حفظ کردند. (محمدی ملایری، ۱۳۷۹، تاریخ و فرهنگ،  
ج ۳، بخش ۲، صص ۳۶۷-۶۸).

در جای جای شاهنامه هم یگانگی یا ارتباط تنگاتنگ این  
دهقانان، با موبدان و پهلوانان پیداست:

یکی پهلوان بود دهقان نژاد  
دلیر و بزرگ و خردمند و راد  
شاهنامه، ۱/۲۱

ز گفتار دهقان یکی داستان  
بپیوندم از گفته باستان  
و موبد بدین گونه برداشت یاد  
که یک روز رستم هم از بامداد...  
همان، ۲/۱۷۰

سخنگوی دهقان، چنین کرد یاد  
که یک روز کیخسرو از بامداد  
بیاراست گلشن بسان بهار  
بزرگان نشستند با شهریار  
همان ۴/۳۰۲

سخنگوی دهقان، چو بنهاد خوان  
یکی داستان راند از هفت خوان  
همان ۶/۱۶۷

حکومت آرمانی مورد نظر فردوسی هم، شهریار می‌بندی  
بر اخلاق سنتی و متکی بر خصلتهای جوانمردی است.  
رستم در این زنجیره، نماد مردم، کمال بخش جلوه‌های  
پهلوانی و نماینده اصلی این دلیرمردان است.

داستان او نه تنها در میان سکاها بلکه در میان اقوام  
ایرانی شرقی هم رواج داشته و به زبان سغدی در آثار  
بودایی هم پیدا شده است. این داستان «از محتوا ارتباطی  
با متون بودایی ندارد و داستانی مستقل است که به  
هیچ گونه از دیدگاههای فلسفی بودایی متأثر نیست».  
(قریب، ۱۳۸۶، ۱۶۵)

رسالت او پاسداری از روح ملی و وحدت مردمی است  
و جایگاه رفیع او در حافظه تاریخ به دلیل همین رسالت  
است. این مسئولیت هم، آرزوی جمعی و قومی را نمایندگی  
می‌کند و هم، منش و خصلتهای فردی را نشان می‌دهد. او  
انسانی نمادین و تجسم بخش اندیشه‌های آرمانی و کنشها  
رفتاری مردم است. وجدان بیدار ملی است. سرآمد پهلوانی  
است که به حقیقت دریچه اصلی به زندگی جمعی و ملی را  
باز دارند و اندیشه آنها زنده کردن و برپای داشتن سنتهای  
جوانمردی است. سنتها و خاطره‌هایی که می‌تواند شخصیت  
و منش انسانی و خودآگاهی جمعی را به همزمانان فردوسی  
هم بازگردانده و این است که چون خشماگنی و خودکامگی  
کاوس را می‌بیند و آن را نادرست می‌یابد نه تنها فرمانبری  
نمی‌کند بلکه با بازتابی سخت می‌خروشد:

زندگی و نگرهبانی از مرزها را عهده دار بوده و صاحبان رأی  
و تدبیر به شمار می‌آمده‌اند. نوشته‌اند: «وقتی عبیدالله بن  
مخارق کارگزار حکومت فلوجه‌ها را یافت در ابتدای  
ورود پرسید آیا دهقانی هست که بتوان از رأی او در کارها  
مدد گرفت؟ او را به جمیل بصبهری<sup>۲</sup> رهنمون شدند».  
در تاریخ سیستان آمده است: چون عبدالعزیز بن عبدالله  
زنبل را هزیمت کرد و بکشت از ترکان بسیار... و مظفر  
به سیستان بازآمد... رستم بن مهر هرمزد المجوسی پیش  
او اندر شد و بنشست و متکلم سیستان او بوده بود گفت:  
دهاقین را سخنان حکمت باشد ما را از آن چیزی بگوی،  
گفت: «نادان مردمان او یست که دوستی به روی افتعال  
دارد بی حقیقت و پرستش یزدان چشم دیدی را کند، و  
دوستی با زنان به درشتی جوید و منفعت خویش به آزار  
مردم جوید و خواهد که ادب آموزد به آسانی، گفت: نیز  
گوی، باز دهقان گفت: آب جوی خوش بود تا به دریا رسد و  
خاندان به سلامت باشد هر چند فرزند نژاید... و دانا همیشه  
قوی بود چند هوا بر او غالب نگرود [و] کار پادشاهی و  
پادشاه همیشه مستقیم باشد چند وزیران به صلاح باشند»  
(تاریخ سیستان، ۱۳۱۴، صص ۱۰۵-۱۰۶).

و این سخنان نه از آنهاست که تنها بر زبان پهلوانی یا  
دهقانی جاری شود که پندهایی موبدانه و خیراندیشی‌هایی  
عالمانه است و اگر شادروان مینوی با تکیه بر اسناد کهن  
نتیجه می‌گیرد: «این طبقه/ دیهگانان/ در هر وقت و زمان  
می‌بایست نزد معلمین دینی به خوبی تربیت و تهذیب یافته  
باشند و حافظ سنت و فرهنگ قوم ایرانی می‌باشند... در  
مرافعات مابین مردم هر قریه غالباً دهگان بود که حکومت  
می‌کرد و وظیفه خاص صلح را انجام می‌داد و تشکیلات  
کشوری ولایات تماماً متکی به همین اعیان درجه دوم  
یعنی دهقانان بود» (مینوی، ۱۳۵۱، سیمرغ، ص ۱۰).  
بیان واقعیتی بر پایه همین مسئولیتها و وظیفه‌هاست  
چرا که، این طبقه در اداره مملکت و ترکیب دولت همانند  
اشراف قدر و اعتبار داشتند؛ حتی صاحب مجمل‌التواریخ  
می‌نویسد: «جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد  
شاه و از فرود آن، پهلوان و سپهد بر آن سان که اکنون  
امیر گویند و امیر سپاه سالار، و مرزبان صاحب طرفان را



از خویشکاریها و رسالتهای پهلوانان به ویژه جهان پهلوان عبارت است از:

الف) نگرهبانی از ایران و پاسداری از گوهر جهانبانی اسفندیار وقتی ناخواسته و فریبکارانه مأمور جنگ با رستم می شود در گفتگو با پدر به موقعیت و مقام تهمتن اشاره می کند و خویشکاری او را در نگرهبانی از ایران و نیکوکاری نسبت به ایرانیان گوشزد می کند:

ز گاه منوچهر تا کیقباد  
دل شهرباران بدو بود شاد  
نکوکارتر زو به ایران کسی  
نبودست کاورد نیکی بسی  
همی خواندندش خداوند رخش  
جهان گیر و شیراوژن و تاج بخش  
نه اندر جهان نامداری نو است  
بزرگ است و باعهد کیخسرواست  
اگر عهد شاهان نباشد درست  
نباید ز گشتاسب منشور جست  
همان، ۶/۲۲۵ به بعد

و هم در پاسخ مادر با تأکید بر موقعیت والای رستم در اندیشه توجیه کار خویش است:

همان است رستم که دانی همی  
هنرهاش چون زند خوانی همی  
نکوکارتر زو به ایران کسی  
نیایی و گر چند جویی بسی...  
ولیکن نباید شکستن دلم  
که چون بشکنی دل ز جان بگسلم  
چگونه کشم سر ز فرمان شاه  
چگونه گذارم چنین دستگاه  
همان ۶/۲۲۸

که نماینده نهایت خوددوستی و فرمانبری سودجویانه است. رستم هم وقتی حقیقت را در می یابد و یقین می کند که چشم و گوش اسفندیار را شکوه و جلال بارگاه شاهی کور و کر کرده و درخشش گوهرهای تاج چشم خردش را تیره

همه کارت از یکدگر بدتر است  
تو را شهریاری نه اندر خورست  
تو سهراب را زنده بردار کن  
پر آشوب و بدخواه را خوار کن  
زمین بنده و رخس گاه من است  
نگین گرز و مغفر کلاه من است  
سر نیزه و تیغ یار من اند  
دو بازو و دل شهریار من اند  
چه آزادم او، نه من بنده ام  
یکی بنده آفریننده ام  
۲/۲۰۰ به بعد

دیگر دلاوران از جمله گودرز، رستمی دیگر است، وجدان جمعی یک خاندان بزرگ که گردانندگان صحنه ها و پیروزگران میدان هاینند؛ او هم برابر مسئولیت پهلوانی و تجربه های فراوان به خود حق می دهد که کاووس را سرزنش کند:

بدو گفت گودرز، بیمارستان  
تو را جای زیباتر از شارستان  
به دشمن دهی هر زمان جای خویش  
نگویی به کس بیهده رای خویش  
سه بارت چنین رنج و سختی فتاد  
سرت ز آزمایش نگشت اوستاد...  
همان کن که بیدار شاهان کنند  
ستاینده و نیکخواهان کنند  
جز از بندگی پیش یزدان مجوی  
مزن دست در نیک و بد جز بدوی  
شاهنامه ۱۵۴-۲/۵۵

و در حمله سهراب به ایران او را کم خرد بخواند:

فراموش کردی ز هاماوران  
وز آن کار دیوان مازندران  
که گویی ورا زنده بردار کن  
ز شاهان نباید گزافه سخن  
چه رفت او و آمد سپاهی بزرگ  
یکی پهلوانی به کردار گرگ  
که داری که با او به دشت نبرد  
شود برفشاند بر او تیره گرد  
کسی را که جنگی چو رستم بود  
بیازارد او را خرد کم بود  
۲/۲۰۳ به بعد

موقعیت و مقام پهلوانان و مسئولیت آنان در زنجیره فرمانروایی و حفظ مرزهای ملی به درجه ای است که همانند شاهان از هدیه ها و نثارهای دربار بهره دارند:

برین هم نشان نزد رستم پیام  
پرستنده و اسب و زرین ستام  
به نزدیک او همچنین خواسته  
ببر تا شود کار پیراسته  
جز از تخت زرین که او شاه نیست  
تن پهلوان از در گاه نیست  
شاهنامه ۳/۵۴

## ●● حکومت آرمانی

مورد نظر فردوسی هم،

شهریاری مبتنی بر

اخلاق سنتی و متکی

بر خصلتهای جوانمردی

است. رستم در این

زنجیره، نماد مردم، کمال

بخش جلوه های پهلوانی

و نماینده اصلی این

دلیر مردان است ●●



یک

● این نیروها و امتیازها در ابتدا از آن خدایان و ایزدان بوده است که در دگرگونیهای اعتقادی و رفتاری به صورتهایی بر شخصیت شاهان و پهلوانانی که دارندگان رسالت خاص هستند افزوده شده است بدین سبب می تواند گواهانی روشن بر خویشکاریهای ویژه آنان باشد.

رستم چون یال بر می کشد و در اندیشه گزینش اسب است در میان فسیله کره ای تند و پولادسم می یابد که به نظرش شایسته سواری است. گفت و گوی او با چوپان که رستم را نمی شناسد نشان دهنده رسالتی است که ناظر بر جهان پهلوانی اوست

● ● ●

دارد، هشدار می دهد:

به گیتی چنان دان که رستم منم  
فروزنده تخم نیرم منم  
نگهدار شاهان ایران منم  
به هر جای پشت دلیران منم  
همان ۶/۲۶۲

گویی سخن گودرز تأیید همین هشدار است که در جنگ هماون وقتی برای حمایت لشکر ایران می رسد او را می ستایند:

همی تاج و تخت از تو گیرد فروغ  
سخن هرچه گویی نباشد دروغ  
تو ایرانیان را ز مام و پدر  
بهی و ز تخت و ز گنج و گهر  
چو دیدم من آن خوب چهر تو را  
همین پرسش گرم و مهر تو را  
مرا سوگ آن ارجمندان نماند  
به بخت تو جز روی خندان نماند  
شاهنامه ۴/۶-۱۸۵

(ب) امتیازهای ویژه

در باور مردم، دلاورانی که رسالتی دارند، از نیروهای خاص و امتیازهای ویژه برخوردارند. جمشید انگشتری زرین و عصای زرنشان دارد (کارنوی، ۱۳۴۱: ۶۸)، سیاوش اسب و زره ویژه دارد (شاهنامه، ۴/۵۹)، رستم هم از نیروی خارق العاده، لباس خاص، گرز (شاهنامه، ۳/۱۴۳۹) و اسب ویژه برخوردار است (شاهنامه، ۴/۲۰۰) که او را از پهلوانان دیگر جدا می کند. در اسطوره های ملل دیگر نیز چنین است مثلاً گامورت Gahmurt پهلوان ژرمنی، خودی از الماس دارد که چون بر سر می گذارد زخم ناپذیر می گردد. پهلوان دیگر قوم ژرمن البریش Elberiš رویین تن است (خالقی مطلق، ببریان، ۲۱۱).

شمشیر کور اوغلو پهلوان حماسه های آذربایجانی از صخره و پاره سنگی است که اصلی آسمانی دارد و پدرش آن را در کوه یافته و برای پسر از آن شمشیری ساخته است. (نقل به مضمون، همان، ۲۱۱).

این نیروها و امتیازها در ابتدا از آن خدایان و ایزدان بوده است که در دگرگونیهای اعتقادی و رفتاری به صورتهایی بر شخصیت شاهان و پهلوانانی که دارندگان رسالت خاص هستند افزوده شده است بدین سبب می تواند گواهانی روشن بر خویشکاریهای ویژه آنان باشد.

رستم چون یال بر می کشد و در اندیشه گزینش اسب است در میان فسیله کره ای تند و پولادسم می یابد که به نظرش شایسته سواری است. گفت و گوی او با چوپان که رستم را نمی شناسد نشان دهنده رسالتی است که ناظر بر جهان پهلوانی اوست:

بپرسید رستم که این اسب کیست  
که دو رانش، از داغ آتش تهی است  
چنین داد پاسخ که داغش مجوی  
کزین هست هر گونه ای گفت و گوی





## ●● دو روایت از

### جمشید صالحی اهل

ولمرز شهسوار نقل شده

(انجوی، ۱۳۵۴، ۳-۹۲)

که پدید آمدن رخس را

از دریا تأیید می کند.

در میانه سده نوزدهم

هم پترمان سیاح آلمانی

پس از بازگشت از سفر

خاور نزدیک، کتابی در

توصیف سفر خاور زمین

نشر کرده ... که انتخاب

رخس رستم را در دوازده

سالگی همانند شاهنامه

وصف می کند و آن را

کره اسبی تازه از دریا

در آمده می داند که کسی

بر او سوار نشده است. در

روایات از منی نیز رستم

در کنار دریا یا رودخانه به

اسبی جادویی برمی خورد

که از جهیدن اسبی

دریایی بر مادیانی زاده

است این اسب را رخس

نام کرده و صاحب آن را

رستم پسر زال می داند

که به دریا می رود و او را

می گیرد ●●



ایزدان ایرانی نیز گردونه‌هایی دارند که اسبان سفید، روشن، درخشان هوشیار و نامدار آنها را می کشند (پسن ۵۷ بندهای ۲۷ تا ۲۹، پشت ۱۰ بندهای ۶۸-۴۷-۴۲ و ۷۶، پشت ۵ بند ۱۲) ایزد تیشتر خود در پیکر اسب سفید زیبایی با گوشهای زرین و لگام زرنشان در نور پرواز می کند (پشت ۸ بند ۱۸) و ناموران شاهنامه اسبهای خاص دارند چون بهزاد شیرنگ (اسب سیاوش که بعدها رام کیخسرو می شود) شبدیز (خسر و پرویز) گلرنگ (شیرین) و...

در اسطوره‌های یونان اسب پگاسوس Pegasus از پیوند پوزئیدون - خدای دریاها و آبها با مندوس - اسب بالدار - زاده شده و با Pega در معنی چشمه آب ارتباط دارد (۹۳، Grant, Häzel, ۲۰۰۰ b) و کارهایش بسیار شبیه به رخس است چنان که در کشتن اژدهای Chimera به یاری صاحبش می شتابد؛ همانند رخس در خان سوم.

اسبهای نامدار در تمدنهای سکایی و گاه آریایی با صاحبان خود می میرند یا در مرگشان قربانی می شوند مانند قهرمانان اساطیری اسکاندیناوی و ژرمنی که چون در غروب که قدرت خورشید رو به افول است می میرند اسب آنها نیز مانند اسب Bälder بر فراز توده‌های هیزم سوزانده می شود و قربانی می گردد.

### ببریان

پیشینه لباس خاص در تمدن ایرانی مربوط به خدایان هند و آریایی است ایندرو خدای آسمان شمشیر، اسب ... خاص دارد و بخشی از ویژگی‌های وجودی و رفتاری و آیینی او در کارنامه رستم ثبت شده است از جمله آنها ببریان لباس ویژه رستم است. اسدی این پوشش را به جنگیان کیانی نسبت می دهد و می نویسد: «ببریان پوشیدنی است از سلب، جنگیان کیان داشتند و گفتندی آورده از بهشت». (اسدی طوسی، لغت فرس)

پیش از او سیاوش نیز زره خاص دارد که:

نگردد چنین آهن از آب تر

نه آتش بر او بر بود کارگر

شاهنامه ۳/۲۲۷

جای دیگر:

ورا گیو خوانند پیل است و بس  
که در رزم دریای نیل است و بس  
چو بر زه به شست اندر آری گره  
خندنگت نیابد گذر بر زره  
سلیح سیاوش ببوشد به جنگ  
نترسد ز پیکان تیر خندنگ  
و دیگر که دارد همی آن زره  
کجا گیو زد بر میان بر گره  
بر او تیر و ژوبین نیابد گذار  
سزد گر پیاده کند کارزار

۴/۶۰/۱۸۴

همی رخس خوانیم و بورا برش است  
به خو آتشی و به رنگ آتش است  
خداوند این را ندانیم کس  
همی رخس رستمش خوانیم و بس  
شاهنامه ۲/۵۳

و چون اسب را به کمند می گیرد:

ز چوپان بیرسید کاین اژدها  
به چندست و این را که خواهد بها  
چنین داد پاسخ که گر رستمی  
برو راست کن روی ایران ز می  
مر این را بر و بوم ایران بهاست  
بدین بر، تو خواهی جهان کرد راست  
همان ۲/۵۴

دو روایت از جمشید صالحی اهل ولمرز شهسوار نقل شده (انجوی، ۱۳۵۴، ۳-۹۲) که پدید آمدن رخس را از دریا تأیید می کند. در میانه سده نوزدهم هم پترمان سیاح آلمانی پس از بازگشت از سفر خاور نزدیک، کتابی در توصیف سفر خاور زمین نشر کرده ... که انتخاب رخس رستم را در دوازده سالگی همانند شاهنامه وصف می کند و آن را کره اسبی تازه از دریا در آمده می داند که کسی بر او سوار نشده است. در روایات ارمنی نیز رستم در کنار دریا یا رودخانه به اسبی جادویی برمی خورد که از جهیدن اسبی دریایی بر مادیانی زاده است این اسب را رخس نام کرده و صاحب آن را رستم پسر زال می داند که به دریا می رود و او را می گیرد. (امید سالار، ایران نامه، ۱۳۶۱، ۱۸۲-۲ با تلخیص)

پدید آمدن اسب از چشمه حتی در دوران تاریخی هم نمونه دارد از جمله مرگ یزدگرد: که گفته اند به لگد اسبی که از چشمه بر آمده کشته شده است. (فردوسی، پیشین، ۷/۲۷۴) توصیف فردوسی از رخس نیز به صورت اسبی فرازمینی است:

یکی کوه زیرش به کردار باد

تو گویی که از چرخ دارد نژاد

همان ۴/۲۸۱

و جای دیگر:

سیه چشم و بور ابرش و گاودم  
سیه خایه و تند و پولاد سم  
تنش پرنگار از کران تا کران  
چو داغ گل سرخ بر زعفران  
شاهنامه ۲/۵۳

چه بر آب بودی چه بر خشک راه  
به روز از خور افزون بدو شب ز ماه  
پی مورچه بر پلاس سیاه  
شب تیره دیدی دو فرسنگ راه  
به نیروی پیل و به بالا هیون  
به زهره چو شیر و که بیستون  
حماسه سرایی در ایران، ۵۶۷



## ●● جهان پهلوان

پاسدار روح ملی و نگهبان جوهر جهانبانی است این خویشکاری اقتضای می کند که وقتی پهلوانی جوانی کند یا اشتباهی مرتکب شود از او شفاعت کند. این موارد اندک نیست از جمله: وقتی توس

سپهبد، سفارش کیخسرو را نشنیده و موجب مرگ برادرش - فرود - شده است پایمردی می کند و از کیخسرو می خواهد که از گناه توس درگذرد ●●



و در شاهنامه این جامه چنین توصیف می شود:

یکی جامه دارد ز چرم پلنگ  
بیوشد بر و اندر آید به جنگ  
همی نام ببریان خواندش  
ز خفتان و جوشن فزون آیدش  
نسوزد در آتش نه در آب تر  
شود چون بیوشد بر آیدش پر  
۲۰۰۴/۱۳۵۴

و پلنگینه جوشن ۲/۱۰۰/۴۴۷ ببریان ۲/۸۹/۲۴۴ و ۳/۱۸۸/۲۸۸۰ پلنگینه پیراهن ۴/۲۸۶/۱۸۸۸.

## ج) آزادی و آزادمنشی

آزادی از فضیلت‌های دارندگان رسالت و از ارزشهای عمده اجتماعی است. صورت کمالی آن نام و ننگ است که ریشه در سنتهای قومی داشته و از انگیزه‌های اصلی پیکارهای ملی است. رستم در رویارویی با اسفندیار که می خواهد او را دست بسته پیش گشتاسب برد خود را بدینسان می شناساند:

ز من هر چه خواهی تو، فرمان کنم  
به دیدار تو رامش جان کنم  
مگر بند، کز بند عاری بود  
شکستی بود زشت کاری بود  
نبیند مرا زنده با بند، کس  
که روشن روانم بر این است و بس  
ز تو پیش بودند گندآوران  
نکردند پایم به بند گران  
شاهنامه ۶/۲۴۹

و اهمیت مقام خود را مفاخره وار چنین بازگو می کند:

چه نازی بدین تاج گشتاسبی  
بدین تازه آیین لهراسپی  
که گوید برو دست رستم ببند؟  
نبنده مرا دست چرخ بلند...  
من از کودکی تا شدستم کهن  
بدین گونه از کس نبردم سخن  
مرا خواری از پوزش و خواهش است  
وزین نرم گفتن مرا کاهش است  
همان ۶/۲۴۲

## د) حمایتگری و پاسداری از گوهر پهلوانی

جهان پهلوان پاسدار روح ملی و نگهبان جوهر جهانبانی است این خویشکاری اقتضای می کند که وقتی پهلوانی جوانی کند یا اشتباهی مرتکب شود از او شفاعت کند. این موارد اندک نیست از جمله: وقتی توس سپهبد، سفارش کیخسرو را نشنیده و موجب مرگ برادرش - فرود - شده است پایمردی می کند و از کیخسرو می خواهد که از گناه توس درگذرد:

چنین گفت مر شاه را پیلتن  
که بادا سرت برتر از انجمن  
به خواهشگری آمدم نزد شاه  
همان از پی طوس و بهر سپاه...  
همان طوس تنداست و هشیار نیست  
و دیگر که جان پسر خوار نیست  
چو در پیش او کشته شد ریو نیز  
زرسپ آن جوان سرافراز نیز  
گر او بر فرورد نباشد شگفت  
جهانجوی را کین نباید گرفت  
همان - ۴/۱۱۸ - ۱۱۹

و در پاسخ گرگین که از روی حسادت بیژن را به دام انداخته پیام می دهد که:

تو نشنیدی آن داستان پلنگ  
بدان ژرف دریا که زد با نهنگ  
که گر بر خرد چیره گردد هوا  
نیابد ز جنگ هوا کس رها...  
تو دستان نمودی چو روباه پیر  
ندیدی همی دام نخچیر گیر  
نشاید کزین بیهده کام تو  
که من پیش خسرو برم نام تو  
ولیکن چو اکنون به بیچارگی  
فرمانده گشتی به یکبارگی  
ز خسرو بخواهم گناه ترا  
بیفروزم این تیره ماه ترا  
اگر بیژن از بند یابد رها  
بفرمان دادار کیهان خدا  
رها گشتی از بند و رستی به جان  
ز تو دور شد کینه بدگمان  
شاهنامه ۵/۵۸ به بعد







## ●● کشتن اغریوت

خردمند به دست برادرش

افراسیاب مقدمه سقوط

توران و دگرگونی سنتهای

جوانمردی و حيله گری

شاه کابل و نابرداری

شغاد آغاز خواری ایران

است این دگرگونی چون

چهره نمود برادری به

بیگانگی بدل می شود و

برادران یکدیگر را دشمن

می گیرند. اگر رستم

نماد مردم باشد، اهرمن

صفتان، نابردار شغادند که

بر این پهلوان نیک اندیش

حسادت می کنند و

ترفندها می سازند تا

برادرکشی را باب کنند

و برادری را به بیگانگی

کشانند ●●

برادر که او را زمن شرم نیست  
مرا سوی او راه و آزم نیست  
چه مهتر برادر چه بیگانه ای  
چه فرزانه مردی چه دیوانه ای  
بسازیم و او را به دام آوریم  
به گیتی بدین کار نام آوریم  
همان ۶/۳۲۵ به بعد

به راستی که منش پست، پندارها را هم به پستی  
می کشاند. شغاد نابردار و شاه کابل می پندارند که با به  
دام انداختن رستم نام می گیرند و با از میان بردن او به کام  
می رسند. رستم خوب می داند که این همه، چاره گری های  
دشمن کامانه شغاد است و نتیجه اش خرابی سرزمین:

ندانست کان چاره و راه اوست  
شغاد فریبنده بدخواه اوست  
بدو گفت کای مرد بدبخت و شوم  
ز کار تو ویران شد آباد بوم  
پشیمانی آید تو را زین سخن  
بپیچی از این بدنگردی کهن  
برو با فرامرز و یکتاه باش  
به جان و دل او را نکوخواه باش  
همان ۶/۳۳۱ به بعد

این مسالمت جویی و آشتی خواهی جلوه ای از سینه های  
صفایافته مردم عادی است که از کینه جویی گریزانند و از  
تنهایی هراسان و مویه زال گویای واژگونی روزگار:

شغاد این به نفرین شوریده بخت  
بکند از بن این خسروانی درخت  
که داند که با پیل، روباه شوم  
همی کین سگالد بر آن مرز و بوم  
که دارد به یاد این چنین روزگار  
که داند شنیدن ز آموزگار  
همان ۶/۳۳۴

و جان کلام در دگرگونی ارزشها، سخن رودابه است آنگاه  
که بهمن به کین پدر خود - اسفندیار - فرامرز پهلوان را  
کشته، زال را به بند کشیده و سیستان را به تاراج داده  
است.

... زارا دلیرا گوا رستما  
نییره گو نامور نیر ما  
تو تا زنده بودی که آگاه بود  
که گشتاسب اندر جهان شاه بود  
کنون گنج تاراج و دستان اسیر  
پسر زار کشته به پیکان تیر  
مبیناد چشم کس این روزگار  
زمین باد بی تخم اسفندیار  
شاهنامه ۳۵۰-۶/۵۱

و این فریاد همه کسانی است که در طول تاریخ از  
بی عدالتیها و فریبکاریها زیان دیده اند و در آرزوی  
جوانمردی بند گشا، دل خوش داشته اند.



ها) شرکت در حکومتگری و نهادگذاری

دارندگان رسالت در انتخاب شاهان و حکومتگران نیز  
نقش دارند. رستم برای آوردن کیقباد و نشاندن او بر تخت  
پادشاهی به البرز کوه می رود، و اول پهلوانی است که به  
شاهی بر او آفرین می گوید (فردوسی، شاهنامه، ۱۹۶۶،  
۲/۵۹). شاید همین مقام و همین رسالت باشد که کیخسرو  
- پادشاهی که در آیین مزدیسنی از پایگاه رفیع برخوردار  
است و از برجسته ترین فره مندان به شمار است - آنگاه که  
قصد جنگ با شیده فرزند افراسیاب دارد، از سرانجام کار  
نگران است و می ترسد که بخت و اقبال او نیز در حال افول  
باشد پس از رستم کمک می خواهد:

به رستم چنین گفت کای سرفراز  
بترسم که این دولت دیرباز  
همی بر گراید بسوی نشیب  
دلم شد ز کردار آن پرنهیب  
تویی پروراننده تاج و تخت  
فروغ از تو گیرد جهاندار بخت  
تو تا برنهادی به مردی کلاه  
بر ایران نکرد ایچ دشمن نگاه  
همان ۴/۱۵۷

و سفارش او به سپاهیان چنین است:

چو خورشید بر چرخ گردد بلند  
بینید تا بر که آید گزند...  
اگر زان که پیروز گرد پشنگ  
ز رستم بجوید سامان جنگ  
همه پیش او بنده فرمان شوید  
وز آن درد نزدیک درمان شوید  
شاهنامه ۵/۲۷۱ متن و حاشیه

این امتیازهاست که مقام پهلوانان به ویژه موقعیت جهان  
پهلوان را در زنجیره فرمانروایی و نگهبانی از مرزهای ملی  
نشان می دهد. به گمان نگارنده این خویشکاریها مادام  
که رعایت سنتهای اجتماعی، پایه های زندگی را استوار  
می داشته برجای بوده است لیکن پس از واژگونی این  
پایه ها که نماد آن برادرکشی است زنجیره وحدت سیاسی  
گسسته شده و آن نیک اختری و گندآوری به خواری  
گراییده است.

کشتن اغریوت خردمند به دست برادرش افراسیاب  
مقدمه سقوط توران و دگرگونی سنتهای جوانمردی و  
حيله گری شاه کابل و نابرداری شغاد آغاز خواری ایران  
است این دگرگونی چون چهره نمود برادری به بیگانگی  
بدل می شود و برادران یکدیگر را دشمن می گیرند. اگر  
رستم نماد مردم باشد، اهرمن صفتان، نابردار شغادند که  
بر این پهلوان نیک اندیش حسادت می کنند و ترفندها  
می سازند تا برادرکشی را باب کنند و برادری را به بیگانگی  
کشانند:

چنین گفت با شاه کابل نهان  
که من سیر گشتم ز کار جهان

#### پی نوشت

۱. فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، تحت نظر: ی.ا. برتلس، چاپ مسکو (مس)، ۱۹۶۶، ص ۵۱، تمام ارجاع های متن به همین جاب و با شماره جلد / و صفحه است.
۲. نسخه بدل (فکرت) به جای (فطرت) بهتر می نماید به ویژه که مصراع اول در آن صورت بیانگر (اول الفکر آخر العمل) است که در اقوال حکما مشهور است که: «علت غایبه در فکر، اول هر عمل در آید. ولی در خارج مؤخر است از هر علت.» (در این باره نک: دهخدا، امثال و حکم ۱/۳۱۴).
- و آثار منظوم بارها به همین معنی آمده است نک: مولوی، مثنوی دفتر ۲، ص ۲۱۰، نیز نظامی مخزن الاسرار، ص ۳۳.
- فانحه فکرت و ختم سخن  
نام خدای است بر این ختم کن  
یا ص ۷۸
- اول اندیشه پسین شمار  
این سخن است این سخن اینجا بدار  
که مصراع اول هر دو بیت ترجمه ی «اول الفکر» آخر العمل است».
۳. (بصهری) می تواند معرب (واسپوهری) باشد و دهقانی که به نام جمیل بن بصهری خوانده شده ظاهراً بزرگترین دهقانیهای سورستان بوده و در مواردی که در اثر ظلم و ستم عمال خلیفه، گرفتاریهایی برای دهقانان و مردم این ناحیه ایجاد می شده برای جازاداندیشی به او مراجعه می کرده اند. محمدی ملایری، ۱۳۷۹، ۳/۳۶۱، دل ایرانشهر، بخش ۲.
۴. همو، ۱۳۷۹، بخش ۲، جلد ۲، جلد ۳، ص ۳۶۴.

#### کتابنامه

- امیدسالار، محمود، ۱۳۶۳، خداوند این را ندانیم کس (مقاله)، ایران نامه سال ۳ شماره اول ص ۱۰۸ به بعد.  
پورداد، ابراهیم، ۱۳۷۷، بیست ها، انتشارات اساطیر، تهران.  
.....، تاریخ سیستان، ۱۳۱۴، به تصحیح محمد تقی ملک الشعراى بهار، به همت محمد رضائی، مؤسسه کلاله خاور، افسست ۱۳۶۶.  
خالقی مطلق، جلال، ۱۳۷۲، گل رنجهای کهن، نشر مرکز، تهران.  
ریستگار فسائی، منصور، فرهنگ نامهای شاهنامه، ۱۳۶۹، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران.  
سجادی، سیدجعفر، فرهنگ معارف اسلامی، ۱۳۶۳، شرکت مؤلفان و مترجمان ایران، تهران.  
صفا، ذبیح الله، ۱۳۵۲، حماسه سرایی در ایران، انتشارات امیرکبیر، تهران.  
فردوسی، حکیم ابوالقاسم، شاهنامه، ۱۹۶۶، چاپ مسکو، زیر نظر ی.ا. برتلس.  
کارنوی، ا.جی، اساطیر ایرانی، ترجمه دکتر احمد طباطبائی، ۱۳۴۱، کتابفروشی اینکور، تبریز.  
.....، مجمل التواریخ و القصص، ۱۳۴۹، تصحیح محمد تقی ملک الشعراى بهار، انتشارات کلاله خاور، تهران.  
محمدی ملایری، دکتر محمد، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، جلد سوم (دل ایرانشهر)، بخش دوم، ۱۳۷۹، انتشارات توس، تهران.  
.....، تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی، جلد دوم، ۱۳۷۹، انتشارات توس، تهران.  
مولوی، جلال الدین محمد، مثنوی، (بر اساس نسخه قونیه)، ۱۳۸۰، انتشارات دوستان، تهران.  
میروی، محسنی، دهقان (مقاله)، مجله سیمرخ، شماره ۱، بنیاد شاهنامه، تهران.  
نظامی، ابومحمد الباس بن یوسف، مخزن الاسرار، ۱۳۶۳، به تصحیح و حواشی دکتر بهروز ترونیان، انتشارات توس، تهران.

Grant M.Hazel. J. 2006 whus Who in classical Mythology. London and New york.



«بدیهی است مادام که در جهان مفهوم ایرانی وجود خواهد داشت نام پرافتخار شاعر بزرگ هم که تمام عشق سوزان قلب خود را به وطن خویش وقف کرده بود جاوید خواهد ماند. فردوسی شاهنامه را با خون دل نوشت و به این قیمت خریدار محبت و احترام ملت ایران نسبت به خود گردید و یکی از بهترین درر نایاب را به گنجینه ادبیات جهانی افزود.»

(ی. برتلس - وفات ۱۹۵۷ م - منظور اساسی فردوسی - هزاره فردوسی)

چشم